

کلیله و دمنه

انشای ابوالعالی نصرالله منشی

تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی

ویرایش و بازخوانی: سعیا شجاع زینکانلو

عنوان قراردادی :	کلیله و دمنه
عنوان و نام پدیدآور :	کلیله و دمنه/ انشای ابوالمعالی نصر الله منشی؛ تصحیح و توضیح مجتبی مینوی؛ ویرایش و بازخوانی لعیا شجاع زینکانلو..
مشخصات نشر :	تهران: آوای مهدیس ، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری :	۴۸۰ ص.
شابک :	978-600-7399-01-9
وضعیت فهرست نویسی :	فیا
یادداشت :	کتاب حاضر توسط نشر گویش نو در سال ۱۳۹۱ منتشر شده است.
موضوع :	نثر فارسی -- قرن ۴ق.
شناسه افزوده :	نصر الله منشی، نصر الله بن محمد، قرن ۴ق، مترجم
شناسه افزوده :	مینوی، مجتبی، ۱۳۵۰ -، مصحح
شناسه افزوده :	شجاع، لیلا، ویراستار
رده بندی کنگره :	ب ۱۳۹۲ ۵۰۹۲ PIR
رده بندی دیویی :	۸۲۳/۸۸۵
شماره کتابشناسی ملی :	۳۴۱۴۳۸۰

کلیله و دمنه

ناشر: انتشارات آوای مهدیس

اثر: ابوالمعالی نصرالله منشی

تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی

ویرایش و بازخوانی: لعیا شجاع زینکانلو

ناظر فنی چاپ: حسین زینالپور

تیراژ: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

قیمت: ۲۰/۰۰۰ تومان

مرکز فروش (بخش مهدیس): تهران - خ انقلاب - خ فخر رازی - خ زاندارمیری شرقی

- پ ۶۳ واحد ۲ - تلفن: ۶۶۴۷۶۵۷۶ - ۸

﴿...فهرست...﴾

۷	یادنامه
۲۵	مقدمه مصحح
۴۱	۱- دیباچه مترجم
۶۹	۲- مفتاح کتاب بر ترتیب ابن المقفع
۷۹	۳- تمهید بزرجمهر بختکان
۸۵	۴- باب برزویه طیب
۹۹	۵- باب شیر و گاو
۱۷۱	۶- باب بازجست کار دمنه
۲۰۳	۷- باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو
۲۴۰	۸- باب بوف و زاغ
۲۸۹	۹- باب بوزینه و باخه
۳۱۱	۱۰- باب زاهد و راسو
۳۱۷	۱۱- باب گربه و موش

- ۱۲ - باب پادشاه و فتنه ۳۳۳
- ۱۳ - باب شیر و شغال ۳۵۶
- ۱۴ - باب تیرانداز و ماده شیر ۳۸۷
- ۱۵ - باب زاهد و میهمان او ۳۹۳
- ۱۶ - باب پادشاه و برهمنان ۴۰۰
- ۱۷ - باب زرگر و سیاح ۴۵۱
- ۱۸ - باب شاهزاده و یاران او ۴۶۲
- ۱۹ - خاتمه مترجم ۴۷۳

www.ketab.ir

یادنامه‌ای از مجتبی مینوی -

نکته‌هایی ننوشته از زندگی او

مجتبی مینوی در نوزدهم بهمن ماه ۱۲۸۲ شمسی، در خانواده‌ای پشت در پشت روحانی و از پدر و مادری جوان که دخترعمو و پسرعمو بودند، در این زمان عاشقانه به هم مهر می‌ورزیدند متولد شد. هنگامی که مجتبی نزدیک به ۳ سال داشت و برادر دیگرش احمد تازه به دنیا آمده بود، پدر طبق سنت خانوادگی، تصمیم گرفت برای تحصیل علوم دینی در محضر شیخ محمد تقی شیرازی، مرجع تقلید بزرگ آن زمان عازم عراق عرب شود. مادر که تازه از بیماری حصبه نجات یافته بود، ناچار در تهران ماند تا دوران نقاهت را بگذراند و سه ماه بعد از پدر، همراه دو کودک خردسالش عازم سفر عراق شد.

سفر با کاروان و کجاوه دو ماهی به طول انجامید و اقامت خانواده در سامره و نجف، نزدیک به پنج سال ادامه یافت.

مجتبی که از هوشی سرشار برخوردار بود، در چهار سالگی به اصرار خودش به مکتب رفت و به زودی از همه هم‌درسان بزرگ‌تر از خود پیشی گرفت. هنوز سال به پایان نرسیده بود که قرآن را ختم کرد و سال بعد به مدرسه رفت. هنگامی که همراه پدر و مادر و دو برادر کوچک‌ترش احمد و کاظم (که در سامره متولد شده بود) به ایران بازگشت، با اینکه هنوز هشت سال تمام نداشت، قرآن را از حفظ بود و خواندن و نوشتن فارسی و عربی را به خوبی می‌دانست.

تحصیلات ابتدایی را در تهران ادامه داد و دوره متوسطه را در دارالفنون و دوره عالی را در دارالمعلمین مرکزی به پایان رساند. در اینجا نکته‌ای را که بارها از مادرمان شنیده‌ام و مربوط به همین دوران از زندگی برادرم است، نقل قول می‌کنم:

«دارالفنون از خانه دور بود و آن زمان وسیله نقلیه عمومی وجود نداشت تا مجتبی بتواند برای ناهار به خانه بیاید و دوباره به مدرسه برگردد. پدر روزی یک قرآن (یک ریال فعلی) برای پول ناهار به او می‌داد. مجتبی هر روز یک نان خانگی با خود به مدرسه می‌برد و ظهر آن را با ترتیزک‌هایی که از باغچه مدرسه می‌چید، به عنوان ناهار می‌خورد، پول غذایش را جمع می‌کرد و با آن کتاب‌هایی را که مورد علاقه‌اش بود و به پول آن زمان گران بود، می‌خرید.»

شاید اغراق نباشد اگر بگویم که هسته اصلی کتابخانه بالارزش مینوی را که آخرین هدیه او به ملت ایران بود، همین کتاب‌ها تشکیل داده است.

گفتم که پدر برای تحصیل علوم دینی به عتبات رفته بود، و پس از پنج سال تحصیل در محضر میرزا محمد تقی شیرازی با اجازه اجتهاد از میرزا به ایران بازگشته بود. اما مدت اقامت او در عتبات مصادف بود با وقایع مشروطه و خصوصاً دار زدن شیخ فضل‌الله نوری به دست مشروطه‌خواهان. پدر که دیگر امرار معاش از راه روحانیت صلاح کار خود نمی‌دانست، درصدد به دست آوردن شغلی دیگر برآمد و پس از چندی به سمت کارمند در عدلیه (دادگستری) مشغول به کار شد.

هنگامی که مجتبی شانزده سال داشت، پدر به سمت رئیس عدلیه رشت منصوب و عازم آن شهر شد. در ضمن چون به علت تولد چند فرزند دیگر، حقوق پدر کفاف خرج خانواده را نمی کرد، برای مجتبی هم با اینکه هنوز به سن استخدام نرسیده بود، شغل محرری (منشی گری) عدلیه را دست و پا کرد تا کمکی به خرج خانه باشد.

هنوز چند ماهی از عزیمت خانواده به رشت نگذشته بود، که وقایع حملهٔ بلشویک ها به گیلان و رشت، و جریان میرزا کوچک خان جنگلی پیش آمد. پسر جوان مجذوب تبلیغات کمونیستی شد و در سلک جوانان کمونیست ثبت نام کرد. قوای دولتی وارد رشت شد و زد و خورد شدید میان دو گروه در گرفت. مجتبی در بحبوحهٔ این درگیری ها همراه دیگر جوانان به باکو رفت و گویا در این سفر با لنین هم دیدار کرد. مجتبی پس از چند ماه اقامت در باکو، از اختلافی که میان گفتار و کردار کمونیست ها دید، سر خورد و به رشت بازگشت، و تمام عمر را از سیاست کناره گرفت.

همهٔ شایعهٔ کمونیست بودن مینوی که بعدها کسانی از آن استفادهٔ تبلیغاتی کردند و عده ای دیگر آن را به عنوان حربه ای علیه او به کار بردند، مربوط به همین دوران شانزده - هفده سالگی اوست. مینوی در سنین بزرگی در هیچ حزب و دستهٔ سیاسی وارد نشد، و تمام هم خود را صرف علم و فرهنگ کرد. آزاد زیست و آزاد از دنیا رفت:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

در مقدمهٔ یکی از کتاب هایش می نویسد: «اگر به اندازهٔ بال پشه ای به پیشرفت فرهنگ سرزمین کمک کرده باشم، عمرم بیهوده نبوده است.»

پس از چند سال که خانواده به تهران بازگشت، پدر که مجذوب حکومت مشروطه شده بود، از عدلیه به مجلس شورای ملی منتقل شد و ریاست ادارهٔ تندنویسی را به عهده گرفت. مجتبی هم به عنوان کمک به خرج خانواده، به عنوان تندنویس به استخدام مجلس شورا در آمد و این در حالی بود که او یک دم از خواندن و یاد گرفتن غافل نبود. به آموختن زبان فرانسه و انگلیسی پرداخت. زبان پهلوی را در محضر پروفیسور هرتسفلد

آلمانی فراگرفت و در تاریخ و فرهنگ ایران به تحقیق پرداخت. عاشقی بود که معشوقش ایران بود و فرهنگ و تمدن ایران.

برای بیان یکی از خصوصیات اخلاقی مینوی، داستانی را که پدرم سال‌ها بعد، هنگامی که مینوی به اجبار مقیم انگلیس شده بود و از ترس حکومت وقت، جرأت بازگشت به وطن را نداشت، به عنوان انتقاد از روش پسرش نقل می‌کرد، باز می‌گویم: «وقتی که مجتبی در مجلس به عنوان تندنویس کار می‌کرد، عدل الملک دادگر رئیس مجلس بود. مجتبی صبح که از خانه بیرون می‌رفت، به سیدعلی عطار، به مشهدی حسین علی بقال، به سوپور محله و به رهگذری که می‌شناخت، سلام می‌کرد. اما وقتی وارد مجلس می‌شد، اگر دادگر را از دور می‌دید، راهش را کج می‌کرد و از طرف دیگر می‌رفت، تا با او مواجه نشود و به او سلام نکند.»

این یکی از صفات بارز مینوی در همه دوران حیات بود: متواضع نسبت به زیردستان و مغرور در مقابل قدرت‌های حاکم.

مطلب دیگری که در این زمینه به یاد دارم و خود شاهد آن بوده‌ام، مربوط به آخرین سال‌های عمر مینوی است: سال ۱۳۵۴ بود. برادرم آپارتمان کوچکی در مجتمع دریاکنار خریده بود و تعطیلات آخر هفته را، به اتفاق همسر و دختر کوچکش به آنجا می‌رفت. در آن زمان شاه برای جلب محبوبیت قرار گذاشته بود که هفته‌ای یک بار، روز چهارشنبه چند تن از فضلا را برای شام، به کاخ نیاوران دعوت کنند.

یک روز از دربار به خانه مینوی تلفن می‌کنند و مینوی به کنار دریا رفته بوده است. تلفن مادر همسرش را می‌گیرند و به او تلفن می‌کنند که اعلیحضرت همایونی، استاد مینوی را برای چهارشنبه شب دعوت کرده‌اند، فوراً به ایشان اطلاع دهید. او تلفن مجتمع دریاکنار را می‌دهد. تلفن می‌کنند و مینوی به همراه همسرش برای قدم زدن بیرون رفته بودند. برای او پیغام می‌گذارند که هر چه زودتر به تهران برگردد و در ضیافت دربار شرکت کند.

مینوی با این که قرار بود صبح شنبه به تهران برگردد، پس از شنیدن پیام، از آمدن منصرف شد و تا آخر هفته بعد، در دریاکنار ماند تا در ضیافت شاه شرکت نکند.

درباره خدمات علمی و فرهنگی مینوی، دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند. آنچه من کوشش دارم در این مختصر بگنجانم، مربوط به زندگی خصوصی و اجتماعی مینوی است.

در سال ۱۳۰۷ که وزارت فرهنگ تصمیم به اعزام عده‌ای دانشجو به اروپا گرفت، قرار شد دفتر سرپرستی محصلین در سفارت ایران، در پاریس تشکیل شود. مرحوم اسماعیل مرآت به سمت سرپرست دانشجویان انتخاب شد و مینوی که در این زمان، بیش از بیست و پنج سال نداشت، به سمت معاونت او منصوب شد. در این سفر بود که مینوی با علامه قزوینی محشور و مانوس شد و روش نقد تحقیقی را در مکتب او آموخت. اما این در حالی بود که اقامت مینوی در پاریس بیش از چند ماهی نپایید و گویا به علت اختلافی که او با مرحوم مرآت پیدا کرد، از وزارت معارف تقاضای تغییر محل مأموریت کرد و وزارت معارف، او را به عنوان سرپرست دانشجویان به لندن فرستاد.

این اولین سفر مینوی به اروپا، سه سال و اندی طول کشید و او توانست علاوه بر دیگر فعالیت‌ها، زبان‌های فرانسه و انگلیسی خود را تکمیل کند و با مستشرقین بنام اروپایی آشنا شود.

مینوی پس از بازگشت به ایران، چهار سال مداوم در ایران ماند و در این مدت، نوشتن، ترجمه، تصحیح و چاپ چندین کتاب را به تنهایی و یا با همکاری دانشمندانی چون ذکاءالملک فروغی، تقی زاده، عبدالرحیم خلخالی... به انجام رساند. در سال ۱۳۱۳ کتاب «وضع ملت، دولت و دربار ایران در دوره ساسانی» نوشته پروفسور آرتور کریستن سن دانمارکی را ترجمه کرد و به چاپ رساند و چند روز پس از انتشار آن، برای سفری نه ماهه به منظور پژوهش‌های فرهنگی عازم انگلیس شد. عزیمت مینوی به بدسگالان و حسودان که نمی‌توانستند شاهد موفقیت‌های چشمگیر جوانی سی و یکی دو ساله باشند، فرصت داد که از او نزد شاه، سعایت کنند. بهانه این بود: در جایی از کتاب کریستن سن ذکر شده بود که پارت‌ها قومی چادرنشین بودند که از راه راهزنی زندگی می‌کردند و بعدها با جنگ و

ستیز حکومت را در دست گرفتند و به سلطنت رسیدند. در جای دیگر همین کتاب، ریشه کلمه «پهلوی» و صفت «پهلوی» را که برای بیان زبان فارسی پیش از اسلام به کار می رفت، به این ترتیب نشان داده بود: «پارت، پرتو، پهلوی، پهلوی».

به رضاشاه گفتند که منظور مینوی (و نه نویسنده اصلی) از بیان این مطلب، اهانت به شخص اوست که نام خانوادگی پهلوی را انتخاب کرده است. یعنی منظور مینوی این است که رضاشاه از راه راهزنی به حکومت و سلطنت رسیده است و قبولاندن این مطلب به یک دیکتاتور کم سواد، کار مشکلی نبود. از دربار به شهربانی دستور داده شد که کلیه کتاب های چاپ شده را جمع آوری و در شهربانی توقیف کنند. دستور اجرا شد و حتی مأموران به کتابخانه شخصی مینوی واقع در خانه پدری او یورش بردند و چند جلدی را هم که آنجا بود، با خود بردند. گویا فقط سیزده جلد از کتاب ها را که به افراد ناشناس فروخته شده بود، به دست نیاوردند. کتاب ها در شهربانی ماند تا بعد از شهریور ۱۳۲۰ که از توقیف خارج شد و در معرض فروش قرار گرفت، اما فتنه ای که دشمنان به پا کردند، سبب شد که سفر نه ماهه مینوی تبدیل به سفری پانزده ساله شود.

مینوی در انگلیس ماندگار شد و چون به دستور حکومت وقت، حقوق او هم از جانب وزارت معارف قطع شده بود، برای امرار معاش به مشاغل مختلفی پرداخت. از جمله: فهرست نویسی برای کتابخانه چستربیتی، تدریس زبان فارسی در دانشگاه آکسفورد و اجرای برنامه های ادبی و فرهنگی در رادیو بی.بی.سی. کتاب پانزده گفتار که از آثار ارزنده مینوی است، یادگار این برنامه هاست.

در سال ۱۳۲۸ که مینوی از سوی دانشگاه تهران به کار دعوت شد و با سمت استادی تاریخ ایران بعد از اسلام، در دانشکده های ادبیات و الهیات به ایران بازگشت. در زمان حکومت مصدق، وی رئیس تعلیمات عالیّه بود و بعد از آن مدت هفت سال، رایزن فرهنگی ایران در ترکیه بود و در ضمن از کتب خطی فارسی در کتابخانه های ترکیه، گویا

بیش از هزار میکروفیلم برای دانشگاه تهران تهیه کرد که هم‌اکنون در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

آخرین شغل فرهنگی مینوی، سرپرستی بنیاد شاهنامه بود. مینوی در این سمت با دقتی شگفت‌انگیز کوشید تا شاهنامه‌ای تهیه کند که هر قدر ممکن است به گفته فردوسی نزدیک‌تر باشد. چند سال پیش از تأسیس بنیاد شاهنامه، در کنگره فردوسی توس، مینوی در سخنرانی‌اش گفته بود: «شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست، حرام‌زاده است و فرزند خلف فردوسی نیست...»

این گفته استاد سر و صدای بسیار از مخالفان و موافقان را برانگیخت و بعضی جوانان کم‌مایه کوشیدند تا با حمله‌های روزنامه‌ای به مینوی، نام خود را بر سر زبان‌ها بیاندازند: «مه فشانند نور و...»

پس از چند سال این امکان برای مینوی فراهم آمده بود که فرزند خلف فردوسی را به مردم بشناساند و او تمام کوشش خود را در این راه به کار برد. دریغا که اجل مهلتش نداد تا کارش را به پایان برساند. در تابستان سال ۱۳۵۵، کمی پیش از آنکه به علت شکستگی دنده، در اثر زمین خوردن، در بیمارستان بستری شود، به من گفت: «وقتی کار شاهنامه به پایان برسد، قصد دارم دست به تصحیح و چاپ مثنوی مولانا بزنم.»

پرسیدم: «شاهنامه چند سال دیگر کار دارد؟» جواب داد: «حداقل پنج سال.» پرسیدم: «و مثنوی؟» گفت: «دست کم هشت سال.»

و مینوی در ششم بهمن همان سال چشم از جهان فرو بست.

یادش پایدار و روانش شاد باد.

از همه کسانی که در گردآوری و چاپ این مقالات یاری کرده‌اند، خصوصاً از خانم منیژه باقرزاده، سرپرست کتابخانه استاد مینوی نهایت تشکر دارم.

به نقل از خواهر دکتر مجتبی مینوی

«ماه منیر مینوی»

داستان کلیله و دمنه رودکی

«بین خودمان باشد... نسخه کلیله و دمنه رودکی را در اروپا یافته‌ام و عکس آن را خواسته‌ام که بفرستند. به هیچ کس نباید بروز داد تا عکس بیاید و ناگهان خبر آن را به عالمیان بدهیم.»

این عبارات را در اتاق تدریس خود در دانشکده زبان و تاریخ و جغرافیای آنقره به من می‌گفت و با آنکه در بسته بود و جز من و او، در اتاق احدی نبود، صدا را چنان پست می‌کرد و یواش حرف می‌زد که گویی از موشان دیوار می‌ترسد. می‌گفت:

«در سفر اخیری که در اروپا بودم در شهر گوتینگن در جزء نسخه‌های خطی آنجا که اخیراً خریده بودند و هنوز فهرست نکرده بودند، به مجموعه‌ای برخورددم که در چهل و دو سه ورق اول آن، اشعاری به فارسی نوشته شده و مابقی آن را رسائل و مکاتیب و فوائد متفرقه فارسی گرفته بود. آن اشعار از کلیله و دمنه رودکی است. چهل و دو سه ورق است و بیش از هزار بیت است.»

شما می‌توانید بفهمید این گفته‌های او چه آبی به دهان من انداخت و قلب مرا چگونه مسخر ساخت! آیا راست است؟ هزار بیت یا بیشتر از کلیله و دمنه رودکی، از این کتابی که چون سیمرخ و کیمیا نایاب است، و جز بیست - سی بیت از آن را که در کتب لغت و ادب شاهد آورده یا بدان استشهاد کرده‌اند، ندیده و نخوانده و نشنیده‌ایم! می‌ارزد که همین الان وسایل سفر اروپا را فراهم آورده و به آلمان برویم، آن را زیارت کنیم و فوراً عکسی از آن برداریم و چاپ و نشرش کنیم. خبر آن را به تمام مراکز علمی و فرهنگی دنیا که با مشرق و ایران ارتباط دارند، تلگراف باید کرد. به این جوان که این نسخه را کشف کرده است،

باید بزرگ‌ترین نشان علمی را داد. پیشنهاد خواهم کرد دانشگاه تهران، او و خانواده‌اش را دعوت کند که مدت یک سال در ایران مهمان ما باشد و در کتابخانه‌های ایران تفحص علمی کند و با زبان و ادبیات فارسی بهتر آشنا گردد.

باید برای شما بگویم که این جوان سی و چند ساله از دوازده، سیزده سالگی فریفته کتاب بوده است و چون آخوندزاده بوده است، خط قدیم و منسوخ ترکی را (که همان خط خودمان باشد) از پدرش یاد گرفته بوده و ترکی و فارسی و عربی را می‌خوانده است. بنابراین به کتابخانه‌هایی که آنجا نسخه‌های خطی را حفظ کرده‌اند، می‌رفته و کتاب‌های عربی و فارسی را می‌گرفته و مطالعه می‌کرده و فهرستی از عناوین کتب و اسامی مؤلفین آنها را برمی‌داشته و از مطالب آنها یادداشت‌ها تهیه می‌کرده است و در میان فضلا و کتاب‌شناسان ترکیه، مرد سرشناسی است و همه به کتاب‌شناسی او اذعان دارند و او را از این حیث هم ردیف پروفیسور ولادیمیر مینورسکی می‌شمارند - و این کم‌رتبه‌ای نیست.

اشتباه از همه کس، ممکن است و احتمال اینکه او منظومه دیگری را به جای کلیله و دمنه رودکی گرفته باشد، جایز بود. ولیکن من چنان مفتون این افسون شده بودم که به خاطر هم نرسید که از او پرسم از کجا بر او معلوم شده است که آنچه او دیده است، کلیله و دمنه رودکی بوده است؟! ... دلم می‌خواست واقعاً چنین باشد و چون او گفته بود، باورم شده بود و دیگر دنبال دلیل نمی‌گشتم. همین قدر پرسیدم که: «خوب، حالا برای تحصیل نسخه یا عکس آن چه اقدامی کرده‌ای؟» و او جواب داد: «پروفیسور هینتز را می‌شناسی؟ او در گوتینگن است. به او کاغذی نوشته و تقاضا کرده‌ام که از آن نسخه‌ای برای من بدهد عکسی تهیه کنند و چون نمی‌خواهم اذهان را زیاده متوجه این نسخه کنم، مبدا که آن را مستشرقین آلمانی از چنگک ما به در ببرند، با آنکه دو سه ماه است که به پروفیسور هینتز نوشته‌ام و از او جوابی نیامده است، تقاضا را تکرار نکرده و منتظرم شاید خودش عکس را بفرستد.»

من، به قول سعدی «از شراب این سخن، مست» فوراً به دو سه تن از دوستان ایرانی خود به نامه و پیغام، خبر دادم که شاید چهل ورقه از کتاب کلیله و دمنه رودکی عن قریب به دست ما بیاید و با اینکه از همگی خواهش کرده بودم که این راز را بالفعل آشکار نکنند، مبدا مرغ از چنگک ما به در رود، چند تنی مطلع شدند و هرگاه به گاهی به نامه‌ای و سؤالی در این خصوص، می‌بایست جواب می‌دادم. دو سه ماهی گذشت و جوان در جواب سوال من که «عکس آن نسخه چه شد؟» همیشه می‌گفت: «هنوز از هینتز خبری نرسیده است.»

عاقبت یک روز گفت: «پروفیسور هینتز فارسی را بهتر از ترکی می‌داند و شاید معنی کاغذ مرا خوب نفهمیده است. بهتر است نامه‌ای به فارسی به او بنویسیم. تو کاغذ را مسوده

کن و من پاک نویس کرده، به امضای خود می فرستم.» گفتم: «شاید منتظر آن است که پول عکس برداری را برایش بفرستی.» برآشفته و وحشت زده گفت: «پروفسور هینتز چنین آدمی نیست. مردی بسیار جوانمرد و سخی و یک آقای حساسی است. من او را خوب می شناسم. در ایام جنگ، در ترکیه بود و از من خواست که از برایش نسخه‌ای از کتاب دیار بکریه را استنساخ کنم و من کردم، با آن که از او وجهی جهت این زحمت نمی خواستم، او پانصد لیره ترک به من داد که چندین برابر اجری بود که من خیال کرده بودم کسی ممکن است برای چنین کاری بپردازد.»

کاغذ را نوشتیم و جوان گفت: «من خواهم فرستاد.» یکی دو ماهی از این قضیه ذکر می نشد. خواه به این علت که من در آنقره نبودم و خواه به این جهت که من می ترسیدم اگر ببرسم، کثرت شیفتگی من معلوم شود... شاید هم باک این را داشتم که مبادا خبر یأس بشنوم. در استانبول بودم که کاغذ او به من رسید و در باب چاپ کتابی که به نشر آن قیام کرده بود، از من مدد خواسته بود. چاپ آن کتاب به جریان افتاد و در آن اثنا، جوان به استانبول آمد و یک دو روزی با هم بودیم. با احتیاط و اظهار علاقه‌ای بسیار خفیف از او پرسیدم: «عکس آن نسخه چه شد؟» گفت: «آمد، ولیکن ناقص آمده است و آنچه من می خواستم نیست. زیرا پروفسور هینتز می داند که من علاقمندم به مکاتیب و رسائل تاریخی، و وقتی که مجموعه را برای عکس برداری آورده‌اند، دستور داده است فقط قسمت دوم آن را عکس بگیرند و این است آنچه برای من فرستاده است. حالا باید به او بنویسم و خواهش کنم از آن چهل و دو سه ورق اول کتاب هم بدهد عکس بردارند. کاغذش را شما بنویسید و من می فرستم.» چنین کردم و چندی بعد باز گفت: «کاغذ را فرستاده‌ام و در انتظار جوابم.»

در مدت آشنایی خود با من خواهشی نبود که از من نکرد، و خواهشی نکرد که من برنیآورم. شاید امید اینکه مرا به کلیله و دمنه رودکی راهنمایی کند، در ذهن من همیشه حاضر بود. ولی علاوه بر آن این سبب هم بود که جوان را دوست می داشتم. مردی بود مهربان و مساعد، و دم از دوستی می زد. در راهنمایی به کتب و مسافرت من به قونیه برای عکس برداری از نسخ و تهیه فهرست از اسامی و شماره‌ها و نشانه‌های نسخی که می خواستیم عکس بگیریم و در گرفتن و خریدن کتب چایی برای خودم و دانشگاه تهران و بسیاری کارهای دیگر با من همراهی کرده بود و اگر مساعدتی به یکدیگر کرده بودیم، سهم او در این مساعدت کم نبود. گاهی تکذیب او را از دیگران شنیده بودم و یکی دو تن به اشاره و ایما، او را به دروغ گویی و نامعتمدی منسوب کرده بودند. اما اینها در دوستی

من نسبت به او خللی وارد نیاورده بود و مسلماً دروغ گویی را از صفات او نمی توانستم بپذیرم. اگر می پذیرفتم بایست خیال کلیله و دمنه رودکی را نیز از سر به در می کردم، چون ممکن بود در آن باب هم به من دروغ گفته باشد... خیر! حتماً راست گفته است!...

اما یک روز سؤالی را که نباید بکنم، کردم. پرسیدم: «از کجا می دانی که آن اشعار از کلیله و دمنه رودکی است؟» گفت: «مقداری از آنها را یادداشت کرده بودم و همین که به ترکیه برگشتم، آنها را با مجموعه اشعار رودکی که آقای سعید نفیسی چاپ کرده است، مطابقه کردم و بعضی از آن ابیات را در آن دیوان یافتیم.» گفتم: «کجاست آن یادداشت ها؟» گفت: «از همین می ترسیدم!» پرسیدم: «از چه می ترسیدی؟» گفت: «از اینکه بخواهی آن یادداشت ها را ببینی.» گفتم: «این چه ترسی دارد؟» گفت: «ترس از اینجاست که نمی توانم آن یادداشت ها را پیدا کنم. در میان کاغذهای متفرقه در انبار گم شده است. و به آنها دسترس ندارم.» گفتم: «خوب شماره و نشانی و محل نسخه را بگو، من بنویسم تا شخص دیگری عکس بردارد و بفرستد.» جواب داد: «نسخه در یکی از شهرهای آلمان است و چون از تصنیف فهرست ها خریداری اند و هنوز نمره به آن نگذاشته اند، پیدا کردن آن مشکل است و فقط والتر هیتز می تواند آن را پیدا کند. نگرانی نداشته باش! حتماً عکس را برمی دارد و می فرستد.»

این معمایی شد برای من و شاید اولین شک و تردید در صحت قول او در این موقع به من دست داد. نمی خواستم به طور مستقیم کاغذی به آقای پروفیسور هیتز بنویسم و از او کم و کیف این قضیه را بپرسم. چون که این جوان به خیال خود مرا امین سری کرده بود و او را نادیده گرفتن و از بالای سر او با شخصی که برای او عکس برداشته است، مکاتبه کردن در حکم نارو زدن به این دوست و اهانت کردن به اوست. از تهران، دوستان من آقای دکتر یحیی مهدوی، آقای دکتر خانلری، آقای دکتر صدیقی و غیر هم می نوشتند و می پرسیدند که آن کتاب چه شد؟ بعضی که بالواسطه این خبر را شنیده بودند، می گفتند شنیده ایم نسخه ای از کلیله و دمنه رودکی در استانبول یافت شده است. آیا راست است؟ و من چیزی نمی توانستم بگویم جز اینکه «ان شاء الله درست است!»

عاقبت سفر آلمان، جهت من پیش آمد و چون جواب درستی از جوان نشنیده بودم، خود را از قید وفاداری به او آزاد می دیدم، با خود اندیشیدم که اینک مجالی برای تحقیق به دست آمد. در تیر ماه امسال، به گوتینگن رفتم و آقای پروفیسور هیتز را دیدم و دو شبی که من در آن شهر بودم، ایشان مرا در خانه خویش مهمان کردند. خواننده اجازه می دهد در اینجا از آن بزرگوار که خود و خانم و فرزندشان با مردی که با ایشان سابقه آشنایی هم نداشت، چنان لطف و مهربانی نمودند، به دو کلمه تشکر کنم. زبان مکالمه ما فارسی و

انگلیسی بود، چون که آلمانی من به قدر کافی نبود و فارسی آقای پروفیسور بسیار خوب است. از ایشان خواهش کردم که مرا به کتابخانه گوتینگن ببرند و معرفی کنند تا نسخ خطی آنجا را مخصوصاً آنها را که پس از تدوین فهرست، خریده باشند، ببینم. گفت: «اینجا کتاب خطی چندان زیاد نیست و آنچه فهرست نشده است، ده پانزده تاست و چندان ارزشی ندارد و در عرض نیم ساعت تمامی آنها را می توان دید. گمان نمی کنم چیز فوق العاده ای آمده باشد و کتابدار، مرا از آن بی خبر گذاشته باشد.

در اتومبیلی نشستیم و به سمت شهر رفتیم. چون آقای پروفیسور، مدیر قسمت سیاسی روزنامه مشهور شهر است و کارش در اداره جریده زیاد است، با من همین قدر تا اونیورسیته آمد و مرا به دست یکی از محصلین سپرد و به راهنمایی او واگذار کرد و رفت. به کتابخانه رفتیم و همان طور که گفته بود در نیم ساعت، همه نسخ خطی را دیدم. چیزی که چنگی به دل بزند، در تمام آنها نبود. پس کلیله و دمنه رودکی کجاست؟

سه ساعت بعد باز در تالار کنفرانس اونیورسیته ملاقات کردیم. جورج کامرون امریکایی که به دعوت اونیورسیته یک سالی بود آنجا اقامت داشت و تحقیقات می کرد، تازه از ایران برگشته بود و بنا بود کنفرانسی بدهد. پیش از شروع کنفرانس از آقای پروفیسور هینتز پرسیدم: «آیا فلان کس را می شناسید؟» گفت: «بلی! در ترکیه مدتی با هم کار کردیم و برای من کتابی استنساخ کرد.» پرسیدم: «از او خبر تازه ای دارید؟» گفت: «هشت سال است که از او هیچ خبری ندارم.» گفتم: «آیا اخیراً با شما مکاتبه نکرده است؟» گفت: «خیر!» پرسیدم: «هیچ از شما خواهش نکرده است برای او از نسخه ای عکس برداری کنید؟» کمی تند شد و گفت: «می گویم هشت سال است که از او هیچ خبری ندارم و با من مکاتبه نکرده است، دیگر این چه سؤالی است که می کنید؟»

چه می توانستم بگویم؟ بگویم آخر این جوان به من چنین و چنان گفته و مرا واداشته است دو کاغذ به شما نوشته ام و گفته است که آنها را فرستاده ام؟! بگویم گفته است که شما قسمتی از یک مجموعه خطی فارسی عکس گرفته و برای او فرستاده اید؟! آیا مانند آن پادشاه در حکایت سعدی نخواهد گفت «باید بزنندش که چندین دروغ چرا گفت؟»

اندکی بعد از آنکه کنفرانس شروع شده بود، در نیمه تاریکی تالار دیدم که آقای دکتر یحیی مهدوی در را باز کرد و وارد شد. مرا دید و به سمت من آمد. این برحسب قرارداد بود. برای آنکه از لذت دیدار کلیله و دمنه رودکی هر چه زودتر برخوردار شود، این دوست عزیز به مکاتبه با من وعده گذاشته بود به گوتینگن بیاید و همین که وارد شده بود و در هتلی اتاق گرفته بود، با تاکسی به منزل صاحب خانه و میزبان من رفته بود. پسر

پروفسور مرا به محل انعقاد کنفرانس راهنمایی کرده بود. به یک کلمه به آقای دکتر حال کردم که ما به دنبال نخود سیاه آمده ایم. کنفرانس که تمام شد برای ایشان بیان کردم که آن فلان فلان شده ما را چگونه منتظر کرده بوده و با دروغ و دغل، هر چه را خواسته بود از من حاصل کرده بوده و حتی مرا واداشته بود در حق او توصیه کردم که به امریکا بفرستندش و حالا در یکی از اونورسیت‌های آنجا مشغول دروغ‌گویی است.

آن شب، شب اختتام سال تحصیلی دانشگاه گوتینگن بود و مجلس مهمانی و شراب نوشی و رقص و خوشی بود و ما به دعوت رئیس محترم اونورسیت، در مراسم شرکت نمودیم و آقای مهدوی و من مدتی در این مذاکره بودیم که این جوان آخر چرا این دروغ به این بزرگی را گفته بوده و چه منظوری از این کار داشته؟! اگر به خاطر فایده‌هایی بود که از من متوقع بود، بدون دروغ هم به آنها می‌توانست برسد و حالا که من فهمیدم این همه دغل بازی کرده است، دیگر هیچ نفعی از من نمی‌تواند داشته باشد. آیا دو سال بعد که با هم روبرو شویم، از من خجالت نخواهد کشید؟

روز بعد آقای دکتر مهدوی به بادن بادن بازگشت و من دوره مسافرت داخله آلمان را ادامه دادم. در ماربرگ، قبل از گوتینگن و در برلن و گوتا و توبینگن و مونیخ و بعد از آن، در کتابخانه‌ها کمی کار کردم و از بعضی نسخ، عکس سفارش دادم که بگیرند. نسخی که در ماربورگ و گوتینگن است، همان نسخ خطی است که در کتابخانه دولتی برلن بوده و در ایام جنگ، آنها برای اینکه عرضه فنا نشود، فرار داده و در نقب‌های زیرزمینی که به جهت معادن زده بوده‌اند، پنهان کرده بودند. قبل از آنکه جنگ به مغلوبیت آلمان به پایان برسد، بعضی از رجال فاضل وطن پرست، از آن جمله آقای پروفسور هلموت شل، این نسخه‌های خطی را از نقب‌ها بیرون آورده و به شهرهای غربی آلمان بردند تا به دست قوم روس نیفتد. سه چهار هزار نسخه خطی که در هر یک از این دو شهر است، همان نسخه‌های گریزانده شده است. در ماربورگ به مساعدت آقای دکتر آیلهرز، هفتصد جلدی از این نسخه‌ها را از مد نظر گذراندیم و از چندتای آنها عکس گرفتم. در توبینگن به همراهی آقای دکتر سیف الدین نجم آبادی و آقای دکتر کرم باز، صد و چند تایی از نسخ را دیدم و به تقاضای من، عکس چندتایی از آنها را گرفته و به ما دادند.

قصه کوتاه کنم. کنگره مونیخ برگزار شد و شش هفته‌ای بعد از آن به ترکیه سفر کردم و در آنقره مشغول به انجام رساندن کاری شدم که وزارت فرهنگ، مرا مأمور به آن کرده بود. یکی از دوستان قدیم و مردمان نجیب و فاضل ترکیه، آقای پروفسور عثمان توران تلفن کرد و قرار ملاقاتی داده شد. این شخص ارجمند، فعلاً جزء وکلای مجلس ترکیه است و اگرچه در ترکیه، استاد دانشگاه، همین که کاری دیگر قبول کند، باید از

استادی کناره بگیرد، برخی از استادان دانشگاه های ترکیه حتی در حین اشتغال به کارهای دولتی دیگر هم از مشاغل علمی موافق ذوق خودشان، مثل نشر متون و تحقیق و افاده و استفاده، دست نمی کشند - برخلاف بعضی از استادان دانشگاه ما که پنج، شش کار دیگر را هم یدک می کشند و به کارهای علمی، کمتر مشغول می شوند - و استاد عثمان تورات را که در این ایام به طبع و نشر مجموعه ای از مکاتیب و مراسلات فارسی دیوانی مربوط به عهد سلجوقیان روم [مشغول] کردیم. نمونه های چاپی این مکاتیب را با یکدیگر خواندیم و با اصول آنها مقابله کردیم. در یکی از آنها به نام قبادآباد برخوردیم و من چون این اسم را در کتابی دیده بودم و موضع آن را نمی شناختم، از دوست خود، محل آن را پرسیدم. گفت: «در یکی از مقالات سابقه خود چند سطر در این خصوص نوشته ام و آقای زکی اورال، مدیر سابق موزه قونیه هم در مقاله ای که در بلتن نوشته است، آن را معرفی کرده و معلوم است شهری بوده است در نزدیکی پیشهر کنونی و در کنار دریاچه ای که به همین نام موسوم است و در زمان علاءالدین کیکباد، ساخته شده بوده و حالا خرابه آن برجاست.» گفتم: «آنچه من در کتاب دیده ام، بحیره قبادآباد است.» گفت: «پس معلوم می شود همین دریاچه را سابقاً به نام آن شهر می نامیده اند، چنان که حالا به نام پیشهر می نامند، و ممنون می شوم اگر خبری را که دیده ای به من بدهی تا بر معلومات سابقه، راجع به قبادآباد بیفزایم.» و در ضمن پرسیدم: «این اصل عکسی که شما این مکاتیب را از روی آن به چاپ می رسانید، از کدام نسخه برداشته شده است؟» جواب داد: «اصل نسخه خطی این مکاتیب در برلن بوده است، ولی حالا در آنجا نیست و من اخیراً که به مناسبت کنگره مستشرقین در آلمان بودم، به توینگن رفتم به این امید که اصل آن را ببینم. آنجا نبود و به من گفتند که شاید در ماربورگ باشد.» گفتم: «نمره و نشان آن چیست؟» گفت: «چون تازه به کتابخانه برلن وارد شده است، نمره و نشانی نداشته است. همین قدر معلوم است که با نسخه کلیله و دمنه رودکی در یک جلد است.»

الله الله!... باز هم کلیله و دمنه رودکی! این دیگر چیست؟ آقای عثمان توران هم همان را می گوید که آن رفیق جوان ما می گفت! از او پرسیدم: «شما که نسخه را ندیده اید، این خبر را از کجا دارید؟ وانگهی آن وقتی که به کتابخانه برلن وارد شده بوده است، باید خیلی پیش از این بوده باشد و حالا اگر آنجا بود، لابد نشان و نمره می داشت؟!» جواب داد: «من همین قدر می دانم که آقای پروفیسور زکی طغان در برلین که بوده است، این نسخه را دیده بوده است. در کتاب خود به نام «مدخل تاریخ عمومی ترک» اشاره می کند که «نسخه ای خطی را که در سال ۱۹۲۹ وارد کتابخانه دولتی برلین شده و هنوز نشان و

رقم بر آن نگذاشته اند و به نام تقاریر المناصب موسوم است، من تدقیق کردم و قبل از آن ترجمه کلیله و دمنه رودکی است.»

عجب! پس آقای پروفیسور زکی طغان ولیدی اصل و منشأ این خبر است. به کتاب مشارالیه مراجعه شد. آنجا (ص ۴۵۳) علاوه بر آنچه آقای عثمان توران از حفظ نقل کرده بود (و درست نقل کرده بود) این نکته دیده شد که در ورق ۵۵b تا ۹۵a اصل تقاریر المناصب موجود است. سپس می گوید که این نامه ها مربوط به عهد سلاجقه روم است و فهرستی مختصر از مندرجات آنها به دست می دهد. از آقای عثمان توران پرسیدم: «به چه وسیله این عکس را به دست آوردید؟ - چون اگر نشانی نسخه ای را نداشته باشید، در میان هفت هزار نسخه خطی، یافتن آن مشکل است.» گفت: «همان نشانی را که زکی طغان ولیدی بگ در کتاب خود داده بود، به کتابداران برلن نوشتم. نامه ای از ایشان رسید به این مضمون که «نسخ خطی متعلق به سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰، در اثنای حرب به banz فرستاده شده بود و حالا در کتابخانه آلمان غربی در شهر ماربورگ است.» این خبر را به ماربورگ نوشتیم. آقای دکتر وگت نسخه را یافت و عکس اوراق مطلوب مرا برداشته و برایم فرستاد.»

گفتم: «خوب آقا جان! پس کار من آسان شد. تو را به خدا این کاغذ دکتر وگت را به من بده از روی آن بنویسم که از کلیله و دمنه رودکی که در اول این مجموعه بوده است، عکس بردارد و از برای ما بفرستد. زیرا که خواه شما باور کنید و خواه نکنید، آن کتاب از برای ما و عالمیان بسیار مهم تر از مجموعه تقاریر المناصب است.» جواب داد: «متأسفم که آن کاغذ دکتر وگت گم شده است. برای خود من هم لازم است، چون می خواهم که در دیباچه مکاتیب و رسائل که اکنون چاپ می کنم، به آن اشاره و از مراحم این مرد جلیل تشکر کنم. اما نامه او در نقل و انتقال های چند ساله اخیر، در میان کاغذهای متفرق ناپدید شده است و هرچه بیشتر می جویمش، کمتر می یابم!»

تصور حال مرا بکنید که از شنیدن این سخنان چه رنج روحانی شدیدی بر من مستولی شد. تا دو انگشتی نسخه کلیله و دمنه رودکی رسیده بودم و الان بود که نشانی آن را می نوشتم و عکس آن را می خواستم. اما مقدر نیست... زیرا با این نشانی مبهم که نمی شود کاری کرد. یک چیز مسلم شد: آن رفیق جوان اساس مطلب را جعل نکرده بوده و دو نکته راست در سخنان او بوده است. یکی اینکه مجموعه ای حاوی کلیله و دمنه رودکی یا مقداری از آن در جزء کتب یک کتابخانه آلمانی بوده و در بیست و پنج، شش سال پیش از این دیده شده و شماره و نشانی نداشته و همراه آن مقداری مکاتیب و مراسلات تاریخی بوده است. دیگر اینکه از آن مکاتیب و منشآت دیوانی، عکسی گرفته بوده و به ترکیه

فرستاده بوده‌اند. منتهی آن رفیق جوان من، خود به دیدن آن نسخه موفق نشده بوده، بلکه آن را از پروفیسور زکی ولیدی طغان شنیده و یا به احتمال اقوی، در کتاب او خوانده بوده است، و آن منشآت دیوانی را نیز پروفیسور والتر هیتز عکس نگرفته بوده و از برای ما نفرستاده بوده، بلکه دیگری - آن هم برای پروفیسور عثمان توران - عکس گرفته و فرستاده بوده است. شاید رفیق جوان ما قصد کرده بوده است نامه ای به والتر هیتز بنویسد. ولی مسلماً ننوشته بوده و دو نامه فارسی را هم که من انشا کرده بودم، به او گسیل نکرده بوده. چرا؟ شاید به این علت که نمی خواسته است حقیقت مطلب را به پروفیسور هیتز بنویسد و بگوید که آن نسخه ای که زکی ولیدی بیگ در برلین دیده بوده و به تازگی عکس قسمتی از آن را از شهر ماربورگ، به جهت دکتر عثمان توران فرستاده اند، از برای من لازم است و خواهش دارم بدهید از قسمت اول آن که اشعار کلیله و دمنه رود کی باشد، عکس بردارند و بفرستند. اگر چنین می نوشت اقرار ضمنی بود به این که کشف نسخه، کار زکی ولیدی طغان بوده است و او می خواهد بگوید که خودم آن را کشف کرده‌ام! علت این که به من هم این همه پرت و پلا گفته و از خبری که در کتاب «مدخل تاریخ عمومی ترک» مندرج است ذکر نکرده، همین بوده و بس.

پس سخنان او بالمره بی اصل نبوده و اگر چه من علت دروغ های مندرج در آن را کشف کردم، از اصل مطلب اصلی که پیدا کردن کلیله و دمنه رود کی باشد، هنوز فرسنگ ها دورم.

چه باید کرد؟ هیچ! مگر اینکه آقای عثمان توران، نامه آن مرد نیک نفس را پیدا کند و تا به کی می توان به این امید صبر کرد؟ و در چنین امری اصلاً صبر چگونه ممکن است؟ اما جز صبر، مگر چاره ای هم هست؟

از برای یافتن اشاره ای به دیباچه قبادآباد، به یادداشت های خود رجوع کردم و... یافتم! هم آن را و هم کلیله و دمنل رود کی را! آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم. این نسخه فلان فلان شده را که به من مدت دو سال رنج و عذاب داده بود، خود من در ماربورگ دیده بوده‌ام و عکس آن را برداشته‌ام و الان در نزد من است! و من به نشانی دکتر زکی ولیدی طغان رفته بودم، نه به دستور آن رفیق جوان، نه به راهنمایی پروفیسور عثمان توران. یکی از هفتصد کتابی که در ماربورگ از مد نظر گذراندم و یکی از پانزده کتابی که خواهش کرده بودم عکس آن را برای من بگیرند، مجموعه ای بود که دارای شماره و نشانهٔ MS. OR. OCT. ۱۳۷۳ است و ۱۳۵ ورق دارد و از ورق ۵۵b تا ۹۵b آن، مجموعه مکاتیب و مراسلات دیوانی است از عهد سلاجقه روم، تحت عنوان

تقاریر المناصب، در ورق ۹۱b تاریخ کتابتی دارد که گویا صفر سنه ۷۱۷ باشد، و همان نسخه اس است که از روی آن آقای عثمان توران عکس برداشته اند. اوراق ۱ تا ۵۳ این مجموعه، مربوط است به کلیله و دمنه، ولیکن نه کلیله و دمنه رودکی! بلکه شرح ابیات و امثال و احادیث عربی است که در کلیله و دمنه فارسی نصرالله منشی، به آنها استشهاد شده است و شارح این ابیات و احادیث و امثال، فضل الله عثمان بن محمد الاسفراینی است و نسخه، در جزیره کسیفون از جزایر دریارچه قبادآباد، کتابت شده است و تاریخ این جزئی، گویا ۷۱۰ هجری است. بر ورق اول کتاب نوشته اند: «ترجمه ابیات کلیله و دمنه» و آقای پروفیسور زکی ولیدی طغان، گویا به مجرد همین لفظ، بدون اینکه به درون کتاب بنگرد، شرح ابیات عربی کلیله و دمنه بهرامشاهی را ترجمه منظوم فارسی کلیله و دمنه، توسط رودکی پنداشته بوده و چنین نوشته است. پس یک اشتباه جزئی ایشان است که منشأ این قصه عجیب شده است!

این مجموعه در سال ۱۹۲۷ داخل کتابخانه دولتی برلین شده بوده است (نه ۱۹۲۹) و تقاریر المناصب آن درست است که از ورق ۵۵a شروع می شود، ولی درست نیست که به ورق ۹۵b ختم می شود. آقای عثمان توران عاقبت یادداشتی را که از روی نامه کتابخانه برلین به خط خود کرده بود، یافت و آنجا نوشته است که کتابی به قطع خشتی در جزء نسخ خطی شرقی و به شماره ۲۹۸۷ در صندوق نمرة ۱۹۶ به بانس فرستاده شده بوده و از کتبی بوده است که در سال ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ خریداری شده بوده است. این نشانی ها با نسخه ای که عکس تمام آن در نزد من و عکس قسمتی از آن نزد آقای عثمان توران است، تطبیق نمی کند و اینکه دکتر وگت (لابد پس از تفحص بسیار) آن را یافته است، موجب تعجب بسیار و تحسین بی شمار است.

آیا دو نسخه تقاریر المناصب در برلن بوده است که یکی در ۱۹۲۹ وارد کتابخانه شده بوده و در اول آن کلیله و دمنه رودکی بوده است و ما یکی دیگر را در دست داریم که در سال ۱۹۲۷ وارد شده بوده و در ابتدای آن، ترجمه ابیات عربی کلیله بهرامشاهی است؟ به ظن قریب به یقین می توان گفت که خیر! نشانه ای که تطبیق می کند، یعنی اینکه تقاریر المناصب (که فهرست مندرجات آن را هم آقای زکی ولیدی داده اند) در ورق ۵۵b شروع می شود، قاطع است. اینکه کتاب مذکور تا ۹۵a می رود نیز ممد است. زیرا که اگر کتاب تقاریر المناصب تا ۹۵b بیشتر نیست، سه صفحه بعد از آن سفید بوده و بعدها دیگران

بر آن مطالبی نوشته اند و آقای زکی ولیدی طغان، همین قدر دیده است که کتاب سومی از ۹۵b شروع می شود. پس گفته است که تقاریر المناصب تا ۹۵b می رود.^۱ این مجموعه به این می ارزد که از مندرجات آن خبری بیشتری داده شود، ولی دیگر ارتباطی با کلیله و دمنه رودکی که موضوع این مقاله است، ندارد و من آن را به موقع دیگری می گذارم.

انقره، دهم دی ماه ۱۳۳۶

به قلم دکتر مجتبی مینوی

www.ketab.ir

۱. کتاب سومی مجموعه‌ای است از قصاید و غزلیات فارسی به خطی غیر از خط دو کتاب دیگر، مشتمل بر اشعار سعدی، کمال‌الدین اسماعیل، سوزنی، عراقی، خواجو، نظامی، خاقانی، سنایی، ناصرخسرو، مولانا، عطار و امیر جلال. کتابت این قسمت هم در اواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم بوده است.